

هو العليم

منشاء حصول مدرکات و صور ذهنی

بیانات:

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم

بزرگان حکمت با شهود باطنی، مباحث عقلی را از صرف استدلال به حضور عینی می‌رسانند

یک بحثی راجع به تصویر صور افلاطونی و کلامی که مرحوم شیخ [اشراق] راجع به ایشان دارند، این را ما در عرض امروز و فردا در همین حدّ ان شاء الله عرض می‌کنیم (درواقع می‌شود گفت سر مطلب هم است) و بعد این مسئله ادامه پیدا می‌کند [که] دیگر فرصتی برای بعدش نیست تا وقت جدید.

اگر نظر رفقا باشد در جلسات قبل عرض کردیم که در مسئله مثل افلاطونی، اینکه فلاسفه اشراق هم بعد از ایشان همین مسئله را پیگیری کرده‌اند و به اشکال مختلف این مطلب را بیان کرده‌اند؛ مخصوصاً شیخ شهاب [الدین سهروردی] (شیخ اشراق) که ایشان بر این قضیه خیلی تأکید دارند. خب [این مطلب]، حکایت از یک نوع بینش باطن و الهاماتی می‌کند که برای این بزرگان حاصل بوده است و به واسطه آن توانسته‌اند که مسائل شهودی را با مبانی عقلی وفق بدهند و این مطلب خیلی مهمی است که به انسان این مسئله را تفهیم می‌کند که این مطالب عقلی و مسائل حکمی، نمی‌تواند صرفاً بر اساس استدلال‌های عقلی و قضایای منطقی خشک صورت پیدا کند؛ [بلکه] باید یک پشتوانه‌ای داشته باشد که این قضایا بتواند بر آن اساس، جنبه حضور عینی خودش را در انسان نشان بدهد و آشکار کند.

ضعف اتصال با مبدأ، فهم مفاهیم عقلی را در حدّ تصور ذهنی متوقف می‌کند

افرادی که از نقطه نظر اتصال با مبدأ، دچار ضعف هستند و به واسطه غفلت‌ها و نسیان‌ها و تعلّقات از این ارتباط، بعید می‌باشند، اینها نمی‌توانند به آن مفاهیم حقیقی و صحیح و مبانی صحیح و منطقی عقلی برسند؛ گرچه از نقطه نظر فکری و عقلی بخواهند نسبت به اینها اظهار نظر کنند و دسترسی پیدا کنند. [البته] بله، یک صورت‌ها و تخیلات و چینش‌هایی در ذهن آنها نسبت به این مطالب پیدا می‌شود، و لکن فقط در محدوده تصور است؛ نه در [حدّ] ورود این تصور به مرتبه سیر و به مرتبه قلب. در عالم ذهن یک تصوراتی را ضمیمه می‌کنند و در کنار هم قرار می‌دهند و نتایجی می‌گیرند و چه بسا این نتایج در حالات مختلف تغییر پیدا می‌کند.

اتصال با مبدأ، مفاهیم عقلی را از حدّ تصور ذهنی به اطمینان قلبی می‌رساند

اما آن کسانی که اتصالشان برقرار است و از این نقطه نظر مشمول افاضه مستمر این حقایق هستند، اینها علاوه بر این تصویرها و چینش‌هایی که در ذهن نسبت به قضایای منطقی دارند، یک نوع اطمینان قلبی [نیز دارند]؛ که آن اطمینان قلبی تزریقی نیست، اعتباری و تصنعی نیست؛ یک نوع اطمینان قلبی است که حاکی از

اتصال مستمر در نفس آنهاست. آن اطمینان قلبی باعث می شود که بتوانند کُنه و حقیقت این مبانی عقلی را در وجود خود [احساس کنند]؛ گرچه به صورت تام هم نباشد، ولی حداقل بتوانند به صورت مبهم و اجمال این را در وجود خود احساس کنند و بر این قضیه شواهد و قرائنی هست و انسان خودش می تواند به این مسائل پی ببرد و به این مطالب برسد.

مقصد اهل علم، اولاً استناره قلب و ضمیر خویش است و سپس هدایت خلق

در قبال این مسئله ما باید روی این مطلب خیلی دقت کنیم، به خصوص اهل علم که اصلاً مسیر و مدرسه آنها مدرسه علوم اهل بیت است، و مقصد از این علوم در وهله اول استناره قلب و ضمیر، و در مرحله دوم اناره به خلق و هدایت آنها است. این مسئله خیلی جایگاه مهم و حساسی دارد.

در روز گذشته راجع به کیفیت و طریق مکتب تشیع، و پیام اهل علم مطالبی در ذهنم بود ولی نتوانستم بگویم؛ [چون] هم مجلس مقتضی نبود و هم حال من چندان [مساعد] نبود؛ ولی حالا احتمال دارد که بعداً در ادامه، مسائلی را داشته باشیم.

انسان باید در منشأ پیدایش تصورات و چینش های ذهنی خود دقت کند

ما به این مسئله خیلی باید توجه کنیم که این مطالب و صور ذهنی که در ما پیدا می شود، چه منشأ و ریشه ای می تواند داشته باشد؟ و منبع آن کجاست؟ از کجا این صورت ها و تصویرها در ذهن می آید؟ و چگونه در ذهن ما نقش پیدا می کند؟ گاهی اوقات دیده اید که بعضی می گویند: «فلانی شیطان را هم درس می دهد»؟ یعنی واقعاً شیطان را درس می دهد! یعنی به جایی می رسد که شیطان برای اغوای او کم می آورد! خود شیطان از شیطنت او در عجب می ماند! [شیطان می گوید] که: «این چیزها را ما هم بلد نبودیم! این از کجا این مسائل را آورده است؟!» اینکه می گویم یک واقعیت است؛ اغراق نیست؛ مبالغه نیست. یعنی انسان در تصویر قضایا در ذهن خود و در کیفیت چینش مطالب نسبت به امور شخصی یا امور اجتماعی به مرتبه ای می رسد که شیطان در این مسئله لنگ می زند و نمی تواند منبع پیدایش این مطالب ذهنی او را پیدا کند! این خیلی مسئله عجیبی است. [لذا] باید به این مطلب توجه کرد؛ به خصوص اهل علم و آن افرادی که اینها به دنبال اناره و ارائه مطالب به مردم هستند، خیلی بایستی به این قضیه توجه کنند که حدس بزنند منبع تصورات آنها کجاست؛ مصدر مطالب ذهنی آنها کجاست و آن مرجع قضایایی که برای مردم بیان می کنند، در کجا می تواند قرار بگیرد.

ارتباط قلب با مبدأ، شرط اساسی درک مبانی عقلی، فلسفی و عرفانی است

علی کل حال، این قضیه ای است که بسیار بسیار مهم است. یعنی ما نسبت به تلقی مبانی عقلانی و فلسفی و عرفان نظری، ارتباط بین قلب و مبدأ این مبانی را شرط اصلی برای تلقی می دانیم و [البته] کسانی [هستند] که به دنبال این مطالب هستند ولی دستشان از [حقیقت] اینها کوتاه است [و] صرفاً یک نقوشی را در ذهن

دارند، بدون اینکه این نقوش از مرتبه تصویر پا فراتر بگذارد و در قلب بنشیند و آن حقایق در قلب و در ضمیر متمکن بشود، هیچ کاری انجام نمی‌دهند؛ بودند افرادی که اهل درس و بحث بودند و این مطالب را هم سالیان سال مباحثه می‌کردند، با این مطالب سرگرم بودند و بعد ما می‌بینیم که از جایی دیگر سر درمی‌آوردند و به مطالب دیگری می‌پردازند و خلاصه آنچه عمل و کلام و تصرفات آنها نشان می‌دهد، با آنچه در قلب و ذهن آنها می‌گذرد در تنافی تام قرار دارد! خیلی بودند و الآن هم هستند و این مسئله یک مسئله رایج و دارجی است.

آمادگی قلب، شرط اصلی استناره و استفاضه از حقایق است

این یک مسئله واقعی است که برای استناره و استفاضه این مطالب، قلب باید آمادگی داشته باشد و الا اناره و افاضه از آن طرف [و از سوی پروردگار] تام است، ولی اگر از طرف قابل، آن استعداد قبول نباشد، آن فاعل نمی‌تواند در اناره و ارائه مسئله تأثیرگذار باشد.

این قضیه شوخی هم بر نمی‌دارد و امتحانش هم مجانی است و هرکسی می‌تواند این مسئله را در وجود خود بیازماید؛ می‌تواند نسبت به کیفیت راهش و مراقبه‌اش و ارتباطش با مسائل خارجی و تصورات ذهنی، یقین پیدا کند و تصدیق کند؛ این مسئله‌ای نیست که ادعایی و اعتباری باشد و بخواهیم از پیش خود بگوییم؛ [بلکه] بزرگان این مطالب را تأکید کرده‌اند. حتی بزرگان مشاء نیز تا حدودی به این مسائل بالأخره رسیدند؛ نه فقط حکمای اشراق مانند افلاطون، شیخ اشراق و امثال ذلک، بلکه خود آن بزرگانی که اینها مایه ربطی آنها به اندازه آنها نبود؛ ولی می‌توانیم بگوییم از این نقطه نظر نسبت به این مسئله اعتراف داشتند و کم‌وبیش متوجه این قضیه شده بودند که «یک خبری هست؛ یک قضیه‌ای در اینجا وجود دارد که مافوق آن مرکب و دوات و کلماتی است که بر این صفحات نقش بسته و در کتب تدوین شده است. این مطلب، مطلب بسیار مهمی است. بنابراین می‌توانیم بگوییم کسانی که در یک افق دیگری قرار دارند و راه آنها راه [دیگری است]، اصلاً دلیلی ندارد که به این مسائل مراجعه کنند؛ غایتی متصور نمی‌شود که بیايند خودشان را با این مطالب سرگرم کنند. اینها وقتشان را بیخود به این مطالب نگذرانند!

غرق شدن در کثرات، انسان را از شنیدن و فهم این حقایق باز می‌دارد

آنهايي که به این مسائل خرده می‌گیرند و خود را دور می‌بینند، این خرده گرفتن یک خرده گرفتن واقعی و صحیح است! یعنی آنها از نقطه نظر توغل در کثرات و از نقطه نظر انحراف در فکر و ذهن و از نقطه نظر مسائل منحرف‌کننده نفس در موقعیتی قرار دارند که نفوسشان نسبت به این مطالب خواهی نخواهی جنبه نفور دارد! اصلاً اسم این مسائل که می‌آید، برمی‌آشوبند! هزار دفعه اسم افراد معاند اگر گفته شود، طوری‌شان نیست و همین‌طور [بی تفاوت] انسان را نگاه می‌کنند؛ هزار دفعه اگر مطالب خلافی گفته شود، برای اینها خیلی اهمیتی ندارد؛ ولی همین‌که از این‌گونه مطالب یک اسمی می‌آید و یک حرفی می‌خواهد زده شود، چنان نفوری در

نفس اینها پیدا می شود که باب قلب آنها را به طور کلی نسبت به این گونه مطالب مسدود می کند! اصلاً نمی گذارد فکر کنند و نمی گذارد اینها بفهمند.

فقدان انصاف در شنیدن، راه فهم حقیقت را می بندد

اتفاقاً من چندی پیش در یک جا با یک نفر از این گونه افراد صحبت می کردم؛ همین که [سیر بحث] می خواست به یک جایی برسد که مطلب [اثبات شود و] بایستد، تا می خواست [تقریر مطلب تمام شود]، تقریباً چند ثانیه ای مانده بود که به یک نقطه برسیم، یک دفعه به جای دیگر می زد! گفتم: «آقا جان! بگذار این مسئله به یک جا برسد، بعد به آن [می پردازیم]»؛ او اصلاً نمی خواست نفسش به یک نقطه برسد. گفتم: «دیگر صحبت فایده ای ندارد؛ شما بلند شو برو یک گوشی برای شنیدن مطالبت اختیار کن؛ ولی گوشی که بدون زبان گویا باشد، [طوری] که فقط بتواند مطالب را بشنود!» خب این چه فایده ای دارد؟! همان طوری که من دریچه ذهن و قلب خود را به روی لاطائلات تو باز کرده ام، تو هم دریچه ذهن و قلب خود را به روی حرف هایی که به قول خودت لاطائلات است، باز کن! خب پنج دقیقه باز کن! چرا می بندی؟! خب در اینجا مُنصف کیست و معاند کیست؟! چه کسی منصف است؟! چگونه منصف است؟! وقتی که من خود را حاضر کردم برای اینکه مطالب خلاف تو را بشنوم و تحمل کردم و صبر کردم و اغماض کردم و صحبت نکردم، خب بسیار خب، حالا نوبت من است! خب [حالا] تو مطالب را بشنو؛ هر جایش که خلاف است، همان جا دست بگذار. چرا انسان [به] این طرف و آن طرف فرار کند؟!

این مسئله خیلی مهمی است و برای ما اهل علم خیلی اهمّیت حیاتی دارد که گرچه ما این علوم را می خوانیم، گرچه عمامه بر سر داریم، گرچه «قال الباقر» و «قال الصادق» می گوئیم، گرچه با این گونه مطالب حشر و نشر داریم، گرچه این مطالب را خود تبلیغ می کنیم؛ ولی همه اینها نوار است، ربات است! تمام این مسائل فقط [کار] یک ربات است! دلیل ربات بودن هم این است که تا این مسئله می خواهد به آن مطالب و خود او برگردد می بینیم مثل فنر می رود کنار [که شامل حال او نشود]! خب این معلوم می شود ربات است! سیستم پذیرش را در کامپیوتر این ربات قرار نداده اند! فقط سیستم کوک کردن و راه افتادن را قرار داده اند، که هرّی برود جلو! اما اینکه در یک جا بایستد و یک مطالب دیگری به مطالب و اطلاعات او اضافه بشود، این قسمت را از برنامه نویسی او حذف کرده اند! تبدیل شده فقط به خط یک طرفه؛ خطی که در آن خدا هست، پیغمبر هست، امام هست، خطی که در آن تبلیغ اینها هست.

خیلی خب؛ حالا سؤال بنده این است: خب بابا اگر یک یهودی هم بیاید و همین مطالب را بگوید با شمای شیعه چه فرقی می کند؟! یهودی که بلند شود بیاید درس صرف و نحو بخواند، بیاید درس ادبیات بخواند، مَطوّل بخواند، رسائل بخواند، همین دروس [را] بخواند؛ هم در اصول و هم در تفسیر و فقه و اینها

رشد کند و بالا بیاید و یک مجتهد بشود، ولی به شما نگوید: «آقا من یهودی‌ام!» نماز بخواند، از شما بهتر! چنان ﴿وَلَا الضَّالِّينَ﴾ را کش بدهد که امام جماعت مسجد الحرام هم نتواند آن‌طور ادا کند! آن‌طور تعقیبات را بگوید که شیخ عباس [قمی] در مفاتیح [الجنان] هم آن تعقیبات را نیاورده است! خب بالاتر از این چه می‌خواهید؟ زادالمعاد... را هم همه را حفظ باشد! از اینها بوده‌اند ها! از اینها بوده‌اند و دیده شده‌اند و بوده‌اند.

انباشت معلومات بدون رسوخ در نفس، ثمری برای انسان ندارد

الآن یادم آمد این قضیه را: در همان سفری که بعد از حج به کربلا مشرف شده بودیم، حدود هفده سالم بود. یک روز صبح، مرحوم آقای حداد رضوان‌الله‌علیه شروع کردند به گفتن صحبت‌هایی راجع به همین قضیه - که خدمتان عرض می‌کنم - که باید این مطالب در وجود انسان تمکّن پیدا کند و الا هیچ فایده‌ای ندارد جز روی هم انباشتن مسائل و همین‌طور انبار کردن [آن]. خب طبعاً مخاطب ایشان ما بودیم دیگر؛ چون ما در آن موقع طلبگی [را] تازه شروع کرده بودیم و در آن وقت معالِم و مُعَنی و اینها می‌خواندم. فقط چند نفری در مجلس بودند؛ مرحوم آقا [علامه طهرانی] بودند که خب طبعاً مخاطب مسئله ما بودیم. ایشان [مرحوم حداد] می‌فرمودند:

یک نفر از بزرگان و معاریف نجف بود که با یک کاروانی به سمت مکه می‌روند. آن حمله‌دار^۱ کاروان یک آدم خیلی بی‌بندوباری بود و نسبت به مسائل، خیلی بی‌قید بود؛ به‌طوری که افراد کاروان و حمله، مواظب خودشان بودند؛ هم از نظر سرقت و هم از نظر چیزهای دیگر. خلاصه رفتند به جایی رسیدند. در یک منزلی بین ایشان [آن عالم] و دو سه نفر از رُملاء^۲ خودش در [مورد] یکی از همین مسائل [طلبگی] بحث و صحبتی می‌شود. در این موقع آن حمله‌دار هم می‌بیند اینها با هم شروع کرده‌اند [به] صحبت و سروصدا، او هم می‌آید می‌نشیند و به اینها نگاه می‌کند و شروع می‌کند هر هر به اینها خندیدن. آنها که کارها و وضعیت این [کاروان‌دار] را دیده بودند، بیشتر ناراحت می‌شوند؛ [می‌گویند]: «ما داریم چه می‌گوییم، [اما] این دارد به ما می‌خندد و مسخره می‌کند.» می‌گویند: «بابا اینجا جای تو نیست؛ بلند شو برو و چه کار کن.» گفت: «اتفاقاً جای من اینجا است! من به این چرت‌وپرت‌های شما دارم می‌خندم!» آنها متعرض می‌شوند و او شروع می‌کند با اینها صحبت کردن و در این مسئله همه آن چهار تا را محکوم می‌کند، به‌طوری که اصلاً نمی‌توانند جواب بدهند! و اینها مبهوت می‌مانند که «او این حرف‌ها را از کجا دارد می‌آورد؟! این قیافه‌اش و کارهایش [به این امور نمی‌خورد]؛ ما به خاطر مالمان مواظبیم که او نذرند! این آقا این قدر بی‌بندوبار است که نسبت به هیچ چیزی [تقیّدی ندارد]؛ [ولی] اصلاً در این مسئله فقهی همه را مالاند و شست و گذاشت کنار!

دوباره یک قضیه پیش می‌آید. [اما این بار] یک مسئله ادبی و بلاغی پیش می‌آید. او می‌آید از خود مطوّل [عبارت و] خط خود سگاکي را می‌خواند و شاهدهی از آنجا می‌آورد! اینها می‌بینند نه بابا، در هر قضیه‌ای که وارد می‌شوند او دست بالا را دارد! اینها [هم] علمای معروف و حساب‌شده نجف بودند. بعد خلاصه بلند می‌شود مسخره‌شان می‌کند و یک فحش و چیزی به آنها می‌گوید و می‌رود پی کارش و به دنبال کارهای خودش؛ نه اهل نمازی، نه چیزی. او دیگر خیال

^۱ مدیر کاروان

^۲ هم‌ردیف

خودش را راحت کرده بود و همه [او را] می‌شناختند. [او] خودش را معرّفی نمی‌کند؛ ولی بعد، از صحبت‌ها متوجه می‌شوند که این فردی بوده که در یکی از قُرأء^۱ ایران [آمده و] تحصیل کرده، بعد می‌آید در نجف و با پدرش ساکن می‌شود و در آنجا درس می‌خواند و خب استعداد خیلی زیادی هم داشته، ولی بعدها به واسطه برخی از انحرافات، لباس [روحانیت] خودش را درمی‌آورد و می‌رود اصلاً اشتغالش [را تغییر می‌دهد].

در پس هر دعوتی به هدایت، نور و حقیقت نهفته نیست

ببینید، این خیلی مسئله مهمی است که این آقا اگر این کارها را انجام نمی‌داد و فقط در همان زیّ بود چه کسی می‌فهمید که این الآن چنین سیره و سیرتی دارد؟ چه کسی می‌فهمید که این الآن در این حد از انحراف قرار دارد؟ اینها چیزهای خیلی عجیب و مهمی است که ما باید بدانیم و متوجه شویم که در پس هر اعلان به هدایتی، هدایت نهفته است و در پس هر دعوتی، نور و حقیقت قرار ندارد! این طور نیست؛ خلفاً هم می‌آمدند و در جای رسول خدا نماز می‌خواندند و به مسائل می‌پرداختند. این طور بوده قضیه. این مطلب مسئله بسیار مهمی است؛ این قضیه خیلی قضیه مهمی است.

یک یهودی اگر بخواهد بیاید و به این مطالب بپردازد، اگر یک نصرانی بخواهد بیاید بپردازد [کسی متوجه نمی‌شود!] الآن در خیلی از کشورها روی مبانی ما فکر می‌کنند، تحصیل می‌کنند، تأمل می‌کنند؛ افراد سرشناسی هستند، می‌فهمند، اگر نفهمند که نمی‌توانند دنیا را بگردانند! می‌فهمند! ما را بهتر از ما تشخیص می‌دهند! تشخیص می‌دهند که این آقا کیست، چیست، در نفسش چه نهفته است، تا چقدر راست می‌گوید و تا چقدر اهل ادعاست! خوب می‌فهمند! ما خیال نکنیم که از نقطه نظر فهم و درایت گل سر سبد همه هستیم و دیگران هیچ اطلاعی ندارند و همه اینها ببو و آلو شش‌شنبه و هیچ خبری [از مسائل ندارند!] نه آقا جان! می‌دانند، می‌فهمند، اینها را خوانده‌اند، [خیلی] خوب از مطالب خبر دارند و مسائل را درست ارزیابی می‌کنند. علی‌کلّ حال مسئله این طور است.

صرف مهارت در بیان احکام، دلیل بر ایمان و صدق گوینده نیست

خب اگر این آقا که یهودی است، آمد و برای ما [مطالب را بیان کرد]، ما از کجا بفهمیم که این فقط یک نوار است؟ [فرض کنید از او می‌پرسیم:] در فلان قضیه حکم شما چیست؟ [می‌گوید:] «حکم این است؛ دلیل و منبع و مرجع و مستندش هم این است»؛ یک فتوای خیلی خوب، شسته رفته، بسیار تروتمیز در اختیار انسان قرار می‌دهد و انسان او را اعلم می‌داند و از او تقلید می‌کند؛ در حالتی که خودش به یک کلمه از این مطالبی که می‌گوید ایمان ندارد، اعتقاد ندارد و همه این مطالب را برای فریب گفته! از کجا ما بفهمیم که آن شخصی که در مقابل ما قرار دارد این طور نیست؟! از کجا بفهمیم؟

^۱ روستا، ده، دهات

حقیقت دینداری در عمل انسان آشکار می‌شود، نه در ادعا و گفتار

اینها چیزهایی است که نیاز به یک دیدگاه‌ها و دیدهای دیگری دارد! با این مسائل [عادی] فهمیده نمی‌شود؛ با این مطالب اینها روشن نمی‌شود.

بنده بوده‌ام در جاهایی که اینها به این وضع و به این کیفیت [و دارای باطنی مطابق با ظاهر] نبوده‌اند. من در یک مجلسی بودم که در آن، شخصی [که] خود از ائمه جماعات طهران [بود] صحبت می‌کرد. بسیار هم فرد معروف و مشهوری بود. (الآن فوت کرده؛ این قضیه مربوط به خیلی وقت پیش است.) می‌گفت:

من با یکی از افراد و فامیل [به] سفر زیارتی عتبات رفته بودم. در آن سفر زیارتی [جمعیت] خیلی شلوغ بود. نزدیکی‌های صبح که شد، بلند شدیم در همان حرم در کربلا نمازمان را خواندیم و من به شدت متوحش شدم که «الآن نماز والده چه می‌شود؟!» (والدهاش هم پیرزنی بود.) چون می‌دانم که ایشان بالأخره خوابش می‌برد و نمی‌تواند [نمازش را بخواند] و من هم نمی‌توانم بروم در [قسمت] زن‌ها مادرم را صدا کنم، او را برای وضو ببرم و [به حرم] بیاورم. همین‌طور در نگرانی شدیدی من به سر بردم، تا آفتاب زد و من همین‌طور خیلی عجیب نگران بودم!

این قضیه را داشته باشید. در یک مجلس عقدی بنده با خود ایشان [فرد معروف] بودم. [هنگام] نماز مغرب و عشا [شد]. ما رفتیم نماز مغرب و عشا را خواندیم و آن مجلس کیش پیدا کرد و ادامه پیدا کرد و ایشان و افرادی که آنجا از ائمه جماعات آمده بودند، نماز مغرب و عشا را نخواندند! نشسته بودند به خوردن شربت و شیرینی و صحبت کردن و به این مسائل پرداختن! مرحوم آقا [علامه طهرانی] رضوان‌الله‌علیه رفتند نماز خواندند.

اینهایی که می‌گویم، اینها واقعیاتی است. اینهایی که سرتاسر نشسته بودند، هرکدام از اینها دارای مسجد بودند! و هر مسجدی از هوا که پُر نیست؛ [بلکه] از مأمومین و افرادی که به این آقا ارادت دارند و به ایشان رجوع می‌کنند و محل رفت‌وآمد هستند متروس^۱ است دیگر! خب خیلی از اینها مجالس [و مساجد] مهمی بود. هیچ‌کدام از این افرادی که همین‌طور نشسته بودند، از جای خود تکان نخوردند و فقط مرحوم آقا [علامه طهرانی] رفتند و نماز خواندند؛ ما هم رفتیم به دنبالشان، [در آن] منزلی که بود، آن صاحبخانه یک اتاقی [آماده کرده] بود؛ ظرف و ظروف را [به] این طرف و آن طرف [جابه‌جا] کردند که جا برای نماز خواندن آماده بشود. بعد هم [مرحوم آقا دوباره به مجلس] آمدند و آنها هم خیال کردند که خب حالا لابد کاری پیش آمده، یا خواسته‌اند تجدید وضو کنند؛ بعضی‌شان هم فهمیدند که مسئله خواندن نماز بوده است.

این قضیه ادامه پیدا کرد و صحبت و حرف و نقل ادامه پیدا کرد، خب این وسط عده‌ای بلند شدند رفتند، عده‌ای هم نشستند تا اینکه مجلس منقضی شد. تابستان بود شب‌ها کوتاه و روزها بلند، بنده وقتی که اینها از منزل خارج شدند که بروند برای منزلشان، قطع داشتم که اقلان نماز مغرب اینها قضا شده! چون فاصله منزلی که

^۱ پُر، مالا مال

[مجلس] عقد در آنجا بود تا منزل آنها [را حساب کردم دیدم] قطعاً نماز مغرب قضا [شده] بود؛ حالا نماز عشاء مافی‌الذمه باشد یا مثلاً مثل بعضی‌ها که قائل به ادا هستند تا اذان صبح، یا هرچه باشد؛ [حالا] نسبت به عشا کاری نداریم؛ ولی [قطعاً] نسبت به نماز مغرب [قضا شده بود]!

این آقایی که می‌گفت: «من چنان متوحش بودم که والدۀ من ...» پیرزن که حالا نماز هم نخواند کسی کاری به او ندارد؛ ای بدبخت! تو که خودت این حرف را می‌زنی و با آن حدّت و شدت این مسئله را مطرح می‌کنی، آخر تو دیگر چرا؟!

ایمانِ حقیقی در قلبِ مدعیانِ دروغینِ هدایت، رسوخ نکرده است

این قضیه چیست؟ اینها به خاطر این است که یک کلمه از **الصلاة عمود الدین** در قلب این [شخص] وارد نشده است. عین آن یهودی که فقط اینها را بخواند نه به پیغمبر ما ایمان دارد نه به امام ما، نه به قرآن ما، نه به کعبۀ ما، نه به وسائل الشیعه، نه به زادالمعاد مجلسی و اقبال سید و ...؛ به هیچی [ایمان ندارد]! فقط و فقط آمده می‌گوید: «آقا نان خوبی از این راه درمی‌آید! کار است دیگر، شغل است دیگر، به جای اینکه برویم حالا دانشگاه و چند سال معماری و مهندسی بخوانیم و یا چند سال پزشکی بخوانیم، چند سال هم برویم در حوزه؛ بینیم هر کجا می‌چربد دیگر!» این هم یک جور است دیگر! مگر نبودند؟!

حکایت نفوذ در حوزه؛ وقتی جاسوس انگلیس، مجتهد طراز اول می‌شود

من داستان‌ها برای شما نقل کردم از افرادی که اینها از مأمورین [بودند]. بهتر از ما بودند و آمده بودند در حوزه‌ها و به مراتبی رسیده بودند که بنده در همین قم از قول یک نفر مرحوم آقامیرزا هدایت‌الله غروی تبریزی - خدا رحمت کند - از ایشان شنیدم که گفتند: «ما وقتی که در نجف بودیم، شیخ علی هندی را از چند مجتهد معدود نجف می‌دانستیم که پای درس آخوند^۱ و اینها رفته بود» بنده خودم از ایشان (پدر مرحوم استادمان رحمة الله علیه) شنیدم [وقتی] که [به قم] آمده بودند. از چند مجتهد معدود [بودند]؛ - دستهایش را هم این‌طوری کرد - خب [این شخص] چه کسی بود؟! جاسوس انگلیس بود! جاسوس انگلیس آمده مجتهد شده! خب بله، خدا هم به هر کسی مغز داده، عقل داده، فهم داده، فکر داده است؛ خب به جای اینکه حالا این [شخص] برود آهنگری یاد بگیرد آمده طلبه شده، به جای اینکه دانشگاه برود پزشک و مهندس و مخترع و مکتشف شود، در حوزه آمده و این مسائل را خوانده و بهتر از بقیه [هم شده] و او از مستشکلین درجه یک درس مرحوم آخوند بوده؛ بعد که یک دفعه تقی به توقی می‌خورد و - مسائش مفصل است - یک دفعه سر از کجا درمی‌آورد! [می‌بینیم عجب!] این آقای ریش تراشی که کلاه گذاشته سرش و با تأدیبی آمده و پشت میز

^۱ آخوند خراسانی، صاحب کفایة الاصول

نشسته این دارد چه می گوید؟ این دارد حرف می زند! یک دفعه رو می کند می گوید که: «خب حالا اگر من صورتم را عوض کنم، [آیا] من را می شناسید؟!» [بعد] شروع می کند [به] ریش گذاشتن، از این ریش های قلابی که هنرپیشه ها می گذارند؛ حالا هنرپیشه [صورتش را] شش تیغه می زند ولی [در فیلم] نگاه می کنی این قدر ریش دارد! این ریش که یک شبه در نمی آید! [از او می پرسیم: آیا] پای صورتت کود دادی؟! کود شیمیایی داده ای [یا] چه داده ای که یک دفعه این قدر ریش درمی آید؟! [این شخص] یک دفعه از این ریش ها گذاشته بود و آمدند نگاه کردند گفتند: «تو شیخ علی هستی؟!» حالا آنجا دیگر کارشان را راه انداخته بوده؛ حالا کلک و پدرسوختگی یا هر چه بوده است یا اینکه مثلاً یک رحمی در دلش بوده، خلاصه آنها را روانه کرده بود؛ در آن قضیه جنگ بین انگلیس که در عراق اتفاق افتاده بود، افرادی [مثل] مرحوم آقا سعید حبّوبی و... رفتند.

بالاترین انحراف در مدعیان هدایت، راندن دل های مردم از مبدأ است

یک دفعه می بینند، عجب! این [شخص]، [همان شیخ علی هندی] است. این صورت که ریش گذاشته است در روز قیامت خدا یک کود می دهد این ریش ها می ریزد! کود اسیدی؛ اسید می مالد [روی ریش ها] که اصلاً پیازش را هم می سوزاند! بعضی ها هستند که اصلاً چیزی ندارند، چه به ایشان می گویند؟ کوسه؟! که بیاید ریش بگذارد و به مردم بگوید ما ریش داریم!

خلاصه از این کوسه ها، خدا روز قیامت [به آنها] می گوید: «تو با ریشت مردم را از من می راندی! می راندی مردم را! نه اینکه به من دعوت کردی؛ [بلکه] می راندی! چطور می شود که این [چنین شخصی] دعوت کند به سمت «او»؟! می راندن [فقط] با تقدیم لیوان آب جو و ویسکی نیست! می راندن فقط با وارد شدن در شهوات و اینها نیست! [بلکه] می راندن، می راندن دل است؛ دل را برگرداندن از آن توجه به مبدأ [است]؛ آن می راندن است. این یک ویسکی می خورد و بعد هم توبه می کند و خدا هم او را می بخشد؛ یک لیوان نجس که خیلی اهمیتی ندارد!

درسی از مکاشفه بایزید: تطهیر باطن، دشوارتر از پاکی ظواهر است

آن سگ، در عالم مکاشفه به بایزید چه گفت؟! آن سگ گفت: «از من اظهار تنفر می کنی؟ [به این] که باران آمده و من خیس شده ام و ممکن است عباي تو را نجس کنم؟!» آن سگ گفت: «این نجاست را من از خود آورده ام یا خدا به من داده؟ چیزی را که من از خود نیاوردم، چرا بر من عیب می گیری؟!» خوب حرف زده است ها، خیلی حرف قشنگی است؛ «من که از خود نیاوردم! خدا تو را طاهر قرار داد و من را نجس قرار داد؛ مگر من نجاست را از پیش خودم آوردم؟! من از مادر که متولد شدم این حکم را داشتم؛ پس نه تو باید بر طهارت خودت فخر کنی و نه من باید بر نجاستی که او داده است بر خود عیب بگیرم؛ او بخواهد مرا تبدیل به یک بایزید می کند - این را من دارم می گویم - و اگر او بخواهد بایزید را به من تبدیل می کند! آن وقت من باید

از تو دوری کنم. ثانیاً این نجاست را تو با یک مشت آب می توانی بزدایی - صحبت من این است - برو به فکر خودت باش که با یک دریا نمی توانی نجاست قلبت را از بین ببری!» با یک دریا از بین نمی رود؛ باید بیایم [روی] این مسئله فکر کنیم!

ما به اشتباه، محدوده گناهان را تنها در گناهان ظاهری می بینیم

ما خیال می کنیم تمام کارها، همین گناهان ظاهری است و حالا آن دختری که بی حجاب است و این قدر از مویش پیدا است در قعر جهنم است و ما هم در صدر بهشت، آن بالا بالاها! نه آقا؛ مویش بیرون است، حالا آن بیچاره بدبخت در چه فرهنگی، در چه [محیطی] بوده یا اصلاً به خاطر تفکراتی [به این وضع افتاده است!] آن روزی که بیایند [همه ما را] محک بزنند و بگویند به خاطر چه؟ آن موقع ما باید برویم پشت صف بایستیم و خود را قایم کنیم و [اتفاقاً] خیلی از اینها رو سفید از آب درمی آیند! حالا آن کسی که نماز نمی خواند تمام است کارش؟! همین!

فقط یک روایت "ان قُبلت قُبَل ماسواها و ان رُدت..." را بلدیم و بقیه [مسائل] را رها کردیم؟! یا اینکه نه آقاجان، این یک توبه می کند، یک گریه می کند و می گوید: «که ما نمی دانستیم، نفهم بودیم، چه بودیم، فلان بودیم» [و به این واسطه] همه را خدا می آید می شوید و می گذارد کنار؛ خدا هم می بخشد می رود پی کارش [و] قضیه را تمام می کند.

عَلَّتْ تَنْبَهُ و قبول توبه امثال حرّ و فضیل، سلامت قلب ایشان بوده است

حرّ بن یزید با یک توبه کارش تمام می شود؛ آن عمر سعد است که این وسط می ماند و هیچ راهی برای او نیست! آن عمر سعد است، آن شریح قاضی ها هستند، آن ابوحنیفه ها هستند؛ آنها که در مقابل امام علیه السلام قد علم می کنند و می ایستند!

فضیل بن عیاض، سر گردنه ها را می گرفته؛ ولی یک دفعه خدا او را متنبه می کند و می برد به آنجایی که عقل ما نمی رسد! چرا؟! اینجای او [قلب] خراب نبود؛ این است قضیه. ما این جایمان [قلبمان] خراب است! این را چه باید کرد؟! [یک] یهودی می آید اینها را برمی دارد، همه را می خواند و بعد می آید بهتر از ما صحبت می کند و حرف می زند؛ ولی ایمان ندارد، امام زمان را قبول ندارد، مکتب [تشیع] را قبول ندارد، قرآن را قبول ندارد! اینها چه نتیجه ای برایش دارد؟! هیچ، صفر؛ هیچ نتیجه ای ندارد! فقط نتیجه دنیایی دارد؛ یک پول و پله ای به دست می آورد و زندگی اش را می گذراند؛ ولی هیچ نتیجه [دیگری] ندارد!

و تو ای کسی که نمازت قضا می شود با آن یهودی چه فرقی داری؟! چه فرقی می کنی؟! چه تفاوتی می کنی؟! تو هم قبول نداری، تو هم آن محراب را برای دنیای خودت خواستی، تو هم آن مأمومین و مریدها و شرکت کنندگان را برای گرمی بازار خودت می خواهی!

یک نفر در یک مسجدی [که] مسجد خودش [بود] در ماه رمضان منبر می‌رفت [و] صحبت می‌کرد و بعد می‌رفت در یک جایی دیگر [که] دعوتش کرده بودند؛ لابد اوضاع بهتری داشته! این مسجد [خودش] را هم داده بود به یکی که بیاید یک منبری برود و مسجد [در] ماه رمضان خالی از وعظ و خطابه نباشد و این [مطلبی] که دارم می‌گویم خود آن فردی که [در آن مجلس] حاضر بود به من [گفت که این شخص] در صحبت‌هایش می‌گفت که: «بقیة مطالب را بنده در صحبت [بعدی] خواهم گفت!» یعنی شما آقایان بلند شوید بیایید آنجا، در فلان مسجدی که بعد از نماز آنجا می‌روم در صحبت من [شرکت کنید!] و مردها را بلند می‌کرد و به آنجا می‌برد. افرادی که در مسجد می‌ماندند حدود سی یا چهل نفر بودند که یا نمی‌توانستند بیایند و یا حوصله رفتن نداشتند و یا روزه، آنها را خسته کرده بود و چرت می‌زدند، اینها می‌ماندند برای [مسجد]؛ خب اینها چیست؟! اینها کلک زدن است آقا جان! بازی کردن با دین است؛ بازی کردن با احساسات، بازی کردن با فطرت و با وجدان و با ارزش‌ها و [با] مردم است! توجه کردید؟!

آن وقت خدا می‌آید در روز قیامت یک اسید می‌گذارد [و] تمام آن ریش‌هایی [را] که مردم برای آن ریش‌ها جمع شده‌اند، از بین می‌برد و طرف می‌شود کوسه! همه می‌ریزد؛ آن عمامه‌ای که برای اینها بر سر بود، خدا آن عمامه را برمی‌دارد می‌گوید: «تو لایق این عمامه نیستی!» می‌گذارد کنار [و می‌گوید]: «بنشین بابا! قبا داشتی، قبا را هم از تنت درمی‌آوریم، حالا مریدانت را صدا کن نگذارند [با تو این کار را کنیم!]» قبا را هم درمی‌آورند، عمامه را هم برمی‌دارند و ریش‌هایش هم [که] همه ریخته و کوسه شده است دیگر؛ کوسه هم که خیلی قیافه قشنگی پیدا می‌کند! بعد [تازه] آن وا سَوْتًا آنجا درمی‌آید! نگاه می‌کند، خدا می‌گوید: «هان! تو در دنیا این بودی، نگاه کن! نه عمامه سرت بود، نه ریش داشتی، نه علم داشتی؛ این علم‌هایی [هم] که بود [همه] را از تو می‌گیریم؛ [چون] این علم‌ها هم برای ما بود؛ [این علم‌ها] توسط بندگان خالص و صالح ما [به تو رسیده] بود؛ توسط امام صادق من این علم‌ها در این کتاب‌ها قرار گرفته است؛ به تو ربطی ندارد! توسط امام رضای من [این علم‌ها در این کتاب‌ها قرار گرفته است]؛ تمام اینها را از تو می‌گیریم! خب بگو ببینم به چه حقی آنجا از ما مایه گذاشتی؟! تو که این بودی، تو که حُسنی نداری! یکی یکی باید جواب بدهی؛ زندگیت از ما بود، دور و بری‌هایت از ما بودند، بیا و بروهایت از ما بود، مسائلی را که پیدا کردی از ما بود، همه اینها از ما بود، حالا یکی یکی به ما بده!» [اما] نمی‌تواند بدهد! آن وقت [به او] می‌گویند: «حالا تشریف ببر آن طرف». راهش هم که خب **إِلَى جَهَنَّمَ وَ بئس المصیر!** آدم را می‌کشاند و به آن سمت می‌برند.

این قضیه، قضیه مهمی است که باید متوجه باشیم که این مطالبی را که ما داریم در وهله اول برای [استناره] خود و در وهله دوم برای [اناره و هدایت] مردم بیان می‌کنیم، منبع این مطالب ما چیست؟ [اگر] به خود مراجعه کنیم می‌فهمیم که منبع اینها چیست؛ خیلی مشکل نیست. اگر دیدیم خودمان هم پای این حرف‌ها

ایستاده‌ایم، [آن وقت می‌توانیم] یک خُرده امیدوار شویم؛ [ولی] اگر دیدیم که نه آقاجان، فقط باید مردم در اینجا پای قضیه بایستند و [اما خود] ما نه‌خیر؛ مسئله ما خیلی مهم‌تر است!

آنچه که بنده پریروز عرض کردم واقعیت‌هایی است که ما باید [از] اینها پند و درس بگیریم؛ اگر این مطالب را بنده با چشم خودم نمی‌دیدم نمی‌آمدم به شما بگویم و [بدانید که] این حرف‌ها جای دیگر نیست!

وجدان و فطرت مردم، معیار تشخیص حقیقت از تظاهر است

وقتی که مرحوم آقا [علامه طهرانی] از دنیا رفتند یکی از پزشکان ایشان، آقای دکتر محمد توسلی - [که] خدا حفظش کند، از دوستان صدیق و صمیمی ما است - در کنار من ایستاده بود و گریه می‌کرد؛ خب [حالا] ایشان چه کسی بود؟! آن شخصی بود که از نقطه نظر موقعیت و تخصص خود، فرد برتری بود؛ رئیس هیئت جراحی بیمارستان و دانشگاه مشهد بود و کسی شک در موقعیت علمی ایشان و کارهای ایشان نداشت و بالأخره فردی بود که با خیلی از افراد برخورد کرده بود [و] طرف شده بود؛ افرادی که خب دارای اسم و رسم و دارای نام و نشان و دارای موقعیت‌ها بودند و به بنده [مطالبی] می‌گفت که من تا به حال به کسی نگفته‌ام. این شخص گریه می‌کرد و عبارت ایشان به من این بود: «من دیگر بدون ایشان نمی‌توانم در ایران بمانم، [لذا] می‌گذارم می‌روم!» خب [مگر] از ایشان (علامه طهرانی) چه دیده بود که دارد این حرف را می‌زند؟ امثال ایشان خیلی به ایشان (دکتر توسلی) مراجعه کرده بودند و از نقطه نظر علمی، خیلی شخص درجه‌یکی بود؛ [خب] نسبت به این قضیه چه دیده بود؟!

بعد - یک روز وقتی که برای بازدیدهایی که انجام می‌دادیم به منزل ایشان [دکتر توسلی] رفتیم - خود ایشان به من می‌گفت که: «فلانی، من یک قضیه‌ای را برای شما تعریف کنم!» گفت: یک روز - چون مرحوم آقا [علامه طهرانی] یکی از عمل‌هایی که کرده بودند عمل فتق بود - که ایشان را عمل کرده بودیم و در منزل بودند - البته من [مؤلف] آن موقع قم بودم - برادر شما - چون قرار بود که ایشان بیایند و [مرحوم آقا را] ببینند - تلفن می‌زند که: «مرحوم آقا فرمودند من می‌خواهم بیایم آنجا برای دیدن شما» و در ضمن هم ایشان [مرحوم آقا] را معاینه کند؛ ایشان [دکتر توسلی] می‌گوید که: «نه، من می‌آیم»؛ [اما] برادران می‌گویند: «آقای [دکتر]، ایشان [علامه طهرانی] می‌گویند که ما می‌آییم و من نمی‌توانم خلاف آنچه را که پدرم به من دستور می‌دهد و امر کند، بگویم!» [ایشان می‌گویند که: «شما به ایشان بگویید که من آمدم»؛ گوشی [تلفن] را هم گذاشت و خلاصه بخواهید نخواهید آمدیم! می‌گفت: در کوچه که می‌آمدم با خودم این شعر را زمزمه می‌کردم:

گفت این [شعر] را همین‌طور زمزمه می‌کردم و می‌آمدم؛ رسیدم منزل و آمدم و نشستیم و اتفاقاً صبحانه هم نخورده بودیم؛ مثل اینکه صبح زود روز جمعه بود؛ صبحانه آوردند و نشستیم و خوردیم؛ بعد رو کردم به پدر شما و گفتم: «آقا من وقتی که داشتم می‌آمدم در کوچه با خودم این شعر را می‌خواندم؛ ایشان فرمودند:

«خب حالا این شعر شما چه نسبتی با ما دارد؟!» گفتم: اتفاقاً قضیه، خیلی هم نسبت دارد!» می‌گفت: «آن عملی که انجام دادیم، عمل فتق بوده است؛ من روی شما عمل کیسه صفرا انجام دادم.»

عمل کیسه صفرا، عمل مشکلی است همان بیماری اکتیر، که سنگ کیسه صفرا می‌آید در مجرای کلیدوک گیر می‌کند و نمی‌گذارد صفرا وارد اثنی عشر بشود؛ چون صفرا باید بیاید پشت اثنی عشر و اثنی عشر را تحریک کند و بعد غذای هضم شده در معده وارد روده شود. به آن فاصله هشت سانتی که بین صفرا و [دریچه] است، مجرای کلیدوک می‌گویند. [لذا سنگ کیسه صفرا می‌آید در مجرای کلیدوک] گیر می‌کند و صفرا دوباره برمی‌گردد در کبد و کبد هم که از صفرا [متأثر] است، [از آنجا] می‌زند به خون و تمام بدن زرد می‌شود؛ که البته این شبه یرقان است، یعنی در واقع کار یرقان را انجام می‌دهد، هپاتیت [است]. برای ایشان [علامه طهرانی] [سنگ صفرا] آمده بود و گیر کرده بود و این عمل، از عمل‌های مشکل داخلی است.

می‌گفت من در آن موقع یادم است، اکثر افرادی که می‌آمدند پیش شما حتی در جلوی من می‌گفتند که: آقا شما که امکانات دارید [برای عمل به] خارج بروید! - آنچه من پیروز عرض کردم، مربوط به چشم ایشان بود، اما این مربوط به [عمل فتق و کیسه صفرا] ایشان است؛ [الحمد لله ایشان یکی دوتا عمل که نداشتند! چند باری به بیمارستان رفتند - می‌گفت: «من با گوش خودم می‌شنیدم که فلان شخص که به دیدن شما آمده، شما را تشویق به رفتن به خارج می‌کرد و شما همان موقع به من فرمودید که: «من چگونه از پیشگاه علی بن موسی الرضا بلند شوم بروم و در بلاد کفر و خود را به دست یک مشت افراد بی‌دین شرابخوار - با این عبارت - بدهم، که آنها بیایند و مرا که یک عالم دینی و مبلغ دین و مبلغ امام صادق هستم و مدعی افتخار مکتب و برتری مکتب و هدایت آنها و مدعی خلاف آنها هستم، مداوا بکنند؟!» ایشان [دکتر توسلی] می‌گفت: «عبارت شما این بود: «من در روز قیامت، جواب امام صادق را چه می‌توانم بدهم؟!» روی این عبارت باید فکر کنیم! «جواب امام صادق را در روز قیامت چه می‌توانم بدهم?!»

حالا یک وقتی [پزشک] نیست [یا مثلاً] با یک توجیهاتی - که لابد خود آقایان هم بلد هستند - امکان [معالجه در ایران را] ندارد، [خب بحثی نیست]؛ ولی وقتی که در همین جا [و] در همین ایران خودمان بهترین پزشکان هستند؛ همین بچه مسلمان‌های خودمان هستند، [دیگر توجیهی برای به خارج رفتن نمی‌ماند]. مگر کله افرادی که در اینجا هستند کمتر از آنها است؟! الآن بهترین دکترهای آنها ایرانی هستند! الآن بهترین جراح مغز دنیا کیست؛ مگر ایرانی نیست؟! مگر بهترین چشم پزشکان دنیا ایرانی نیستند؟! مگر بهترین جراحان قلب دنیا - حالا نمی‌خواهم اسم ببرم - در سوئیس و این طرف و آن طرف، ایرانی نیستند؟! خب اینها همه ایرانی هستند دیگر؛ بلند شده‌اند و رفته‌اند [به آنجا و] به اسم آنها [فعالیت می‌کنند]؛ اینها که بلند شدند رفتند آنجا همه خلاف است، باید بیایند اینجا؛ اینها برای این مملکت و مردم ما است، آن وقت در آنجا پُرش را، آنها

می دهند: «که ما چه هستیم و فلان!» حالا دیگر چه علل و مسائلی باعث شده است که این اتفاق بیفتد، نه ما در این قضایا خیلی واردیم و نه صلاح بر این است که وارد شویم!

[لذا مرحوم علامه طهرانی به ایشان فرمودند:] «با وجود اینکه در اینجا امثال شما هستند، من برای چه بلند شوم [و] بروم در آنجا؟!» [توجه کنید که] این عبارت ایشان [است]، نه عبارت یک اهل علم! عبارت یک پزشکی است که کاری با اهل علم ندارد؛ در یک فضای دیگری اصلاً بار آمده و رشد کرده؛ اصلاً در یک حال و هوای دیگری بزرگ شده؛ با این کتاب‌ها که سر و کار ندارد؛ ولی چه دارد؟! وجدان دارد؛ وجدانش را از دست نداده است، فطرتش از دست نرفته است. بابا مردم فطرت دارند، کاه [که] نخورده‌اند! وجدان دارند، عقل دارند، قدرت تشخیص دارند.

[ایشان] می گفت: «من دیدم که این حرف، حرفی است برخواسته از باورهای قلبی و مطالبی که شخص [قائل به آن]، روی مسائل خودش باور و اعتقاد دارد؛ این می تواند آن [شخصی] باشد [که من باید از او پیروی کنم].»

درحالی که فلان شخص - اسم برد [ولی] من اسم نمی برم - زمین خورده بود و استخوان ساق پایش، فقط ترک برداشته بود! یعنی [اگر] گچ هم نمی گرفتند خودش خودبه خود خوب می شد؛ نیاز به گچ گرفتن هم نداشت. [بعد] آن شخص به خاطر اینکه پایش ترک برداشته، بلند می شود - حالا توضیحات نمی دهم - با یک هیئت و جمعی [به] بهترین بیمارستان‌های آمریکا می رود!

آقا جان، مردم دارند اینها را می بینند! اینکه من می گویم [افراد] برای یک سردرد [به آنجا] می روند، خیال نکنید دارم اغراق می کنم؛ [شخص] انگشتش درد می کند بلند می شود [و] به آنجا می رود!

طعنه تلخ بیگانگان به مدعیانی که شعار دین می دهند و دست نیاز دراز می کنند

یکی از افراد، از همین آقایان ائمه جماعات که یک ارتباطاتی با ما داشته به من می گفت - البته این قضیه در زمان قبل از انقلاب اتفاق افتاد -: چشمش درد گرفته بود و در همین ایران [به پزشک] مراجعه می کند، [اما] قابل برای [درمان] نبوده [و به او] گفته بودند که: آقا، این چشم چپ شما، درست بشو نیست! هر جا می خواهی بروی برو، [این چشم] درست بشو نیست؛ فایده ندارد! [بعد] این آقا، [به عنوان] نماینده آقایان مراجع، نماینده آیات عظام، نماینده فلان، روزی سه برابر درب [منزلش] افراد بیایند و بنشینند و قلیان بکشند و بروند و دوباره بیایند بنشینند و پُر شوند و خالی شوند و... بلند می شود می رود به کشورهای خارج، انگلیس و اتریش و غیر اتریش و اسپانیا و...؛ [حالا] که چه؟! [این] که مثلاً چشم چپ ایشان ناراحتی پیدا شده! [بعد] آنها هم می گویند: «همان تشخیص اطباء ایرانی صحیح بوده است.»

یک نفر از افراد و آشنایان و دانشجویانی که در آنجا درس می خوانده و آمده بود برای عیادت ایشان، -

نه از افرادی که با ایشان رفته بودند - به من این را می گفت که: «من در آنجا نشسته بودم - این را ببینید و آن وقت ببینید آنچه که من می گویم راست است و دروغ نیست! تازه این مربوط به قبل از انقلاب بوده است - وقتی که ایشان روی تخت خوابیده بود، یکی از همان دکترهایی که - یک دکتر خیلی متخصص و مسنی هم بود - آمده بود در آنجا و ایشان را معاینه کرد و رو کرد به ایشان - [حالا] اینکه نمی فهمید [آن دکتر] چه می گوید؛ این پیرمرد که فارسی هم بلد نیست حرف بزند، [چه برسد به اینکه] بخواهد [حرف او را] بفهمد؟! او کسی بود که مرحوم آقا [علامه طهرانی] می فرمودند: «اگر بخواهد یک خط عروة [الوثقی را] بخواند، فقط شش تا غلط نحوی دارد!» توجه کردید؟! شش تا غلط نحوی! - به انگلیسی گفت: «معلوم می شود برای آقایان، در غیر اسلام هم می شود مسائلی [پیدا کرد که] مفید واقع بشود! این طور نیست که فقط اسلام...!» این چه طعنه ای بود؟! یعنی برای چه بلند شدی آمدی اینجا؟!

آقای آخوند مسجد! تو که این همه ادعا داری، برای چه بلند شدی [و] آمدی اینجا؟! آمدی دست گذاری دراز کنی؟! [خب] بله، قبول می کنیم؛ شما دست گذاری را دراز کنید ما می فشریم و ما هم دست در دست شما می گذاریم و [اگر] بتوانیم [دستمان را در دست شما] قرار می دهیم؛ ولی دیگر بُز اسلام را به ما ندهید، دیگر به ما فحش ندهید! [زیرا] شما دست نیاز به [سمت] ما دراز کردی، ای آخوند! بیا ببین روی تخت بیمارستان لندن خوابیده ای! من دارم می آیم بالای سر تو [و] تو را معاینه می کنم! برای چه بلند شدی آمدی؟ مگر [در] ایران نداشتید؟! تازه ایران که آن موقع برای خودش کسی بود و چه افرادی بودند؛ می گویند بهترین دکترها در خود ایران هم بودند و ما هم می رفتیم دیگر؛ [در] آن زمان، پزشک داخلی ما دکتر ناصر اتفاق بود؛ دکتر مهدی آذر بود که جزء افراد جبهه ملی بود. اینها پزشکان داخلی بودند.

وقتی یکی از مریض های مسجدی مرحوم آقا [علامه طهرانی] رفت در لندن، پرونده پزشکی او را که [در آنجا] دیدند، گفتند: «با وجود دکتر ناصر اتفاق چرا شما اینجا آمدید؟! اینها پیرهایی بودند که برای آن زمان بودند و الآن همه فوت کردند. [به او] می گویند: «بهترین دکترهای دنیا ایرانی هستند، [لذا] شما با وجود اینها برای چه اینجا آمدی؟! [با اینکه] کارها [و اعمال پزشکی] در فوق استاندارد روز، دارد انجام می شود.» [لذا] آمد این را گفت که: «شما [که] در اینجا آمده ای و داری دست نیاز را به [سوی] ما دراز می کنی! آن وقت چرا به ما می گویی: "انگلیس فلان [است] و انگلیس چه است»؟!»

آن وقت آقا، [پایش] یک ترک برداشته! عین عبارت [دکتر توسلی] این است: «هیچی نشده، [فقط] مو برداشته؛ [اگر] گچ هم نمی گرفتند [خودش] خوب می شد! همین قدر در خانه پایت را دراز کن [تا خودش خوب شود]؛ [حتی] ترک آن با اشعه ایکس و گاما و رادیولوژی هم به زور دیده می شود! حالا [به خاطر این مسئله کوچک] بلند شود به [خارج] برود!»

لذا [جمله ایشان که گفته بودند:] "من دیگر نمی توانم بدون ایشان اینجا باشم" به خاطر این است. مردم صداقت را می فهمند، مردم حقیقت را می فهمند؛ آقا مردم جو نخورده اند، [مردم] اخلاص را می فهمند، صفا را می فهمند، کلک را می فهمند؛ هرچه هم بخواهیم مسائل را قایم کنیم [بالآخره] این طور نمی ماند و رو می شود و می دانند که چیست.

خلاصه مسئله بسیار است. ما نباید نگاه کنیم به این گونه افرادی که این چنین هستند؛ [بلکه] باید به [روش و سیره] دیگران [از بزرگان] نگاه کنیم.

پاسخ به شبهه سفر خارجی علامه طباطبایی

[لازم است] این شبهه را [نیز] مطرح کنم که: چرا مرحوم علامه طباطبایی رضوان الله علیه ایشان برای [معالجه] قلبشان، [همراه] با آقای مطهری در یک سفری به انگلیس رفته بودند؟ یکی از دوستان، دیروز [از] من سؤال کرد [که] این قضیه چیست؟!

گفتم: «من در جریان این مسئله هستم.» مرحوم علامه [طباطبایی] خودشان نمی خواستند که بروند؛ البته این قضیه مربوط به قبل از انقلاب است و آقای مطهری می خواستند به آنجا بروند و با افرادی که در آنجا هستند ملاقات هایی داشته باشند؛ [چون] در آنجا هم افرادی بودند و انجمنی بود و اشخاصی بودند. در یکی از این ملاقات هایی که مرحوم مطهری با مرحوم آقا [علامه طهرانی] در همان موقع داشتند این مسئله را مطرح می کنند که: «من در این سفری که می روم، می خواهم علامه [طباطبایی] را هم ببرم؛ برای اینکه آنها اگر صحبتی دارند، ایشان را هم ببینند و درعین حال از ایشان یک چکابی هم بشود که وضعیتشان این بوده است.» ولی مرحوم علامه [طباطبایی] خودشان نسبت به این قضیه متمایل نبودند؛ من این را در اینجا تصریح می کنم که ایشان متمایل نبودند. منتها خب مرحوم آقای مطهری هم قصد قربت داشته، اینکه [مسئله ای] نبوده و شاید مثلاً هم چنین مسئله ای به این کیفیت [که عرض شد] در نزد ایشان نبوده! [شاید در ذهنشان این بوده] که: خب حالا مثلاً اشکالی ندارد [و] به جایی بر نمی خورد!

علی کلّ حال [این] مسئله نسبت به مرحوم علامه [طباطبایی] با اشتیاق و رغبت ایشان نبوده؛ بلکه [این] سفر [به] درخواست مرحوم مطهری بوده و بنده این را خودم از ایشان شنیدم و گفتم اگر یک وقتی در این قضیه، از این نقطه نظر، شبهه ای باشد حل شود. ولی علی کلّ حال اگر مرحوم آقا [علامه طهرانی] بودند، این کار را نمی کردند! این را هم باید گفت، اگرچه حالا تقاضایی هست، خب باشد؛ [لزومی به اجابت نیست]! [لذا] اگر ایشان بودند نمی پذیرفتند!